



انتشارات بوستان

دیوان اولو عارف چلبی



تصحیح و توضیح از توفیق سبحانی

دیوان اولو عارف چلبی

ديوان اولو عارف چلبی

به تصحيح

ابراهيم كونت - محمد وانلی اوغلو

تصحيح و توضيح

توفيق سبجانی

انتشارات دوستان

سرشناسه	اولو عارف چلبی، فریدون بن محمد، ۶۷۰- ۷۱۹ ق.
عنوان و نام پدید آور	دیوان اولو عارف چلبی / اولو عارف چلبی؛ به تصحیح ابراهیم کونت، محمد وانلی اوغلو؛ تصحیح و توضیح توفیق سبجانی
مشخصات نشر	تهران: دوستان، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۲ ص.
شابک	978-622-92878-1-1
وضعیت فهرست نویسی	فیا
موضوع	اولو عارف چلبی، فریدون بن محمد، ۳۷۰- ۷۱۹ ق.
موضوع	شعر فارسی - قرن ۷ ق.
	Persian poetry - 13th century:
شناسه افزوده	Kunt, Ibrahim, 1964:
شناسه افزوده	Vanlioglu, Mehmet, 1954:
شناسه افزوده	هاشم پور سبجانی، توفیق، ۱۳۱۷-، مصحح
رده بندی کنگره	PIR ۵۱۵۹ :
رده بندی دیوبی	۸ فا ۱/۳۱ :
شماره کتابشناسی ملی	۹۳۰۵۳۴۴ :
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیا



انتشارات دوستان خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، پلاک ۳۳، تلفن: ۶۶۴۹۲۹۶۲

دیوان اولو عارف چلبی

به تصحیح: ابراهیم کونت - محمد وانلی اوغلو

تصحیح و توضیح: توفیق ه. سبجانی

حروفچینی: شبستری

چاپ: دوستان

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۲

شمارگان: ۳۳۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

بسیار و انتشار این اثر به هر روش (پازنویسی، فتوکپی، ضبط الکترونیکی و ذخیره ر سیستم بازیابی و پخش) بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.

سایت: www.doostaan.ir

پست الکترونیکی: doostanpub@yahoo.com

www.bahanbook.ir

بروش اینترنتی:

فهرست مندرجات

۷	 تقدیم
۹	 زندگانی اولو عارف چلبی
۳۷	 بررسی اسلوب دیوان اولو عارف چلبی
۳۸	 بررسی محتوای دیوان اولو عارف چلبی
۴۱	 موضوعات عمومی- اجتماعی در دیوان اولو عارف چلبی
۴۴	 موضوعات مربوط به دین در دیوان اولو عارف چلبی
۴۶	 موضوعات مرتبط با تصوّف در دیوان اولو عارف چلبی
	 بعضی ملاحظات درباره سخنانی در اشعار اولو عارف چلبی
۴۹	 که افراطی به نظر می آیند
۵۱	 زبان و شیوه بیان در دیوان اولو عارف چلبی
۵۲	 آرایه های به کار رفته در دیوان اولو عارف چلبی
	 توصیف نسخه هایی که در آماده سازی دیوان اولو عارف چلبی
۶۰	 مورد بررسی قرار گرفته است
۶۴	 شیوه به کار رفته در تدوین دیوان و روش ترجمه
۶۶	 کتابشناسی
۶۸	 آیات
۷۰	 نام ها
۷۳	 غزلیات
۲۸۹	 رباعیات

تقدیم

اولو عارف چلبی نوۀ حضرت مولانا جلال الدین و پسر بزرگ سلطان ولد، مادرش فاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب است. فرزندان پیش از عارف چلبی یا مرده به دنیا آمده اند و یا، در سنین کودکی فوت کرده اند، تولّد اولو عارف سبب شد که در خانواده که در رأس آنان حضرت مولانا بود، شادی عظیمی پیدا شود.

نام عارف چلبی همچون پدرش جزو نامهایی است که در پیدایش آیین مولویۀ دارای اهمیت است. مناقب العارفین هم که امروز در دست ماست و کهن ترین اطلاعات درباره مولانا و مولویۀ را دارد به دستور اولو عارف به دست احمد افلاکی تدوین شده است. چلبی در عین حال با گردآوری دیوان و ارائه نظرات خود، متصوف و انسانی اندیشمند بود که دیدگاه مدنی و فرهنگی ما را نورانی کرده است. چون دیوان او تا امروز چاپ انتقادی نداشته، قریب هفتصد سال در قفسه های کتابخانه ها در انتظار آن بوده است که از آن بهره مند شوند.

اگر دیوان اولو عارف چلبی را مطالعه کنیم، خواهیم دید که او نیز همچون جدّش حضرت مولانا، عاشقی سرشار از عشق به خداوند و پیامبر او بوده است. حقیقت مسلّم این است که امروز تمام بشریت بیش از هر زمان دیگر نیازمند اندیشه های برگزیده اوست.

این کتاب وسیله‌یی است برای بهره گرفتن از خاطرات گرانقدر او و جدا نشدن از خط مشی و گرمی‌داشتِ یاد کسانی که آن خط را دنبال کرده‌اند و بزرگداشت حضرت مولانا جلال‌الدین و اولو عارف چلبی که قونیه را به صورت بزرگ شهر معنوی درآورده‌اند. دکتر ابراهیم کوئت و استاد دکتر محمد وانلی اوغلو که از چهره‌های درخشان و روشنگر جهان اندیشه ما که دیوان اولو عارف چلبی را آماده کرده‌اند، تشکر می‌کنم و از کسانی که در این راه بذل مساعی کرده‌اند، سپاسگزارم.

طاهر آق‌یورک

شهردارکلان‌شهر قونیه

زندگانی اولو عارف چلبی

تولد و دوران کودکی او

اولو عارف چلبی به خاندانی عالم، متصوّف و ریشه‌دار یعنی به مولانا جلال‌الدین رومی که از سلطان محمد بهاء‌الدین ولد متعلّق است و از اولین همسر او گوهرخاتون به دنیا آمده و جدّ بزرگ او سلطان‌العلماء محمد بهاء‌الدین ولد است.^۱ مادر اولو عارف چلبی فاطمه‌خاتون دختر شیخ صلاح‌الدین قونیوی است.^۲

عارف چلبی فرزند این خاندان در ۸ ذی‌القعدة سال ۶۷۰ق/ حزیران ۱۲۷۲م، در قونیه به دنیا آمده است.^۳

در مناقب‌العارفین که در آن دوره مهم‌ترین کتابی بود که در ارتباط با خانواده و خود مولانا به قلم آمده بود، حدود ۱۰-۱۲ کودک که از فاطمه‌خاتون همسر سلطان‌ولد به دنیا آمده بودند، یا مرده تولد یافته و یا قبل از رسیدن به یک‌سالگی فوت کرده بودند. مولانا جلال‌الدین دریافته بود که فاطمه‌خاتون دوباره حامله است، به عروس خود توصیه کرد که در مواظبت از خود دقت کند و از حرکات تهلکه‌آمیز بپرهیزد.^۴

۱. سلطان ولد، ابتد‌نامه، ترجمه عبدالباقی گولپینارلی، ۲۰۰۱.

۲. احمد افلاکی، مناقب‌العارفین، ویرایش و اضافات، توفیق ه. سبحانی، ص ۵۲۲؛ مولویه پس از مولانا ترجمه توفیق ه. سبحانی، نشر علم، ۱۳۸۶، ص ۱۱۱.

۳. مولویه پس از مولانا، ص ۱۱۱. ۴. مناقب‌العارفین، ص ۵۲۲.

وی این فرزند را سالم به دنیا آورد.^۱

سلطان ولد و همسرش چون فرزندشان زنده نمی‌ماند، روی این بچه دقت بیشتری به خرج دادند، جدّ او مولانا جلال‌الدین هم چون از تولّد او آگاه شد، بسیار شادمان گردید و شتابان به اتاق فاطمه‌خاتون رفت، مثنی دینار بر سر بچه نثار کرد، فرزند را گرفت در میان پیراهنش قرار داد و چند سکه به پیراهن بچه بست که تا آن روز صرافان شهر ندیده بودند.^۲

درباره نام اولو عارف چلبی، احمد افلاکی می‌نویسد: «روزی حضرت مولانا فرمود که بهاء‌الدین! نور هفت ولی را در این فرزند می‌بینم و حق تعالی آن انوار را همراه جان او کرده است... اکنون نامش فریدون باشد، که این نام پدرِ مادر اوست و شما او را امیر عارف خطاب کنید که پدرم مرا خداوندگار می‌خواند و هرگز نام مرا نگفت. و نثار من بروی لقب من باشد. او را جلال‌الدین امیر عارف نویسند. این نام از گهواره با او خواهد بود و این غزل ۱۲بیتی را سرود^۳ که مطلعش این است:

شعر (هزج)

مبارک باد بر ما این فریدون	که گردد پادشاهِ دین فریدون
چو ماهِ آسمان تابان و روشن	چو مصری شکر شیرین فریدون
به میدانِ سعادت گوی باز	کند شب‌دیزِ دولت زین فریدون
برآید همچو مه از برج اقبال	همه مهر و صفا بی‌کین فریدون
ببُرد گردنِ ضحاکِ غم را	به تیغِ رفعت و تمکین فریدون
بحمدالله کنون در قصرِ دولت	فزاید رتبت و آئین فریدون
ز مادر زاد او روزِ سه‌شنبه	به تاریخِ سنه سبعین فریدون
به ماهِ ذی‌القعدة در هشتم او	به دو ساعت پس از پیشین فریدون
چو از پشت و نژادِ خسروانست	بود محبوب چون شیرین فریدون

۲. همان، همان صفحه.

۱. مناقب، پیشین، ص ۵۲۲.

۳. همان، صفحات ۵۲۴-۵۲۳.

ز مادر وز پدر شاهِ اصیلست ز خلد آمد چو حورالعین فریدون
 چو گردد هوشیر و سر فرازد برین شرم کند تحسین فریدون
 هزاران سال عمرش باد افزون تو هم از جان بگو آمین فریدون
 مولانا جلال‌الدین جدّ اولو عارف همه کارهای نوّه خود را زیر نظر داشت.
 «روزی در صحن مدرسه مبارک سیر می‌فرمود و معانی می‌گفت دید که زنی
 گهواره اولو عارف را برداشته و می‌گذرد. او را از آن زن گرفت. سرپوش را از
 سر برداشت. فرمود که: عارف بگو الله، الله. آن طفل شیرخوار، سه بار مکرّر
 الله گفت. یاران مولانا از هیبت آن حال فریاد زدند و بیهوش شدند. مولانا
 فرمود که بعدالایوم عارف ما شیخ راستین است سزاوار سری و سروری است.
 و من المهد الی اللّحد در کمال می‌رود.^۱

افلاکی می‌نویسد: «روزی مولانا پوشش گهواره اولو عارف را کنار زد، دید
 که بچه با دهان حرکت شیر خوردن را تقلید می‌کند. مولانا زبان مبارک درآورد
 و در دهان اولو عارف انداخت و او کاملاً مکید. مولانا گفت: «من همه
 دانش‌های خود را به امیر عارف بخشیدم و به اطرافیان خود مژده داد که او یکی
 از انسان‌های بزرگ خواهد شد.»^۲

از مناقب‌العارفین برمی‌آید که سلطان ولد و همسرش فاطمه‌خاتون در
 دوران کودکی فرزندان، ناراحتی‌های زیادی متحمل شدند. این موضوع از
 رویداد زیر معلوم می‌شود:

«عارف چلبی هفت‌ماهه بود، از ناگاه در گلوی او ورمی عظیم پدید آمد.
 پدرش سلطان ولد نتوانست این وضع را برتابد، بچه را پیش مولانا برد و
 گفت که «عارف من می‌رود.» مولانا با خونسردی و ناراحتی گفت: نه، نه،
 عارف برای آن نیامد که به‌زودی برود. فرمود دوات و قلم بیاورند. قلم را

۱. مناقب‌العارفین، ص ۵۲۴.

۲. فریدون نافذ‌اوزلوق، رباعیات اولو عارف چلبی، ص ۱۷.

به دست گرفته روی آن ورم هفت خط دراز چپ و راست کشید و در پایان نوشت: العاقِلُ یکفیه الاشاره. چند روز بعد آن ورم خوابید و بچه بهبود یافت.^۱

این هفت خط چپ و راست در میان متصوفه مولویه چنین تعبیر شد که اولو عارف چلبی هفتاد سال خواهد زیست. اما اولو عارف چلبی در ۴۹ سالگی وفات یافت. بعد دیدند که مضرَب ۷×۷ که چهل و نه می شود، مقصود آن بوده است.^۲

قصه دیگری که افلاکی ثبت کرده است این است که «فاطمه خاتون عروس مولانا بعد از وفات مولانا سخت ناراحت شده بود. و در مورد فرزندش اهمال می کرد. فرزند نیز موسی وار شیر هیچ مادری را نمی خورد. فاطمه خاتون شبی در رؤیای خود مولانا را دید که به عروس خود گفت: «چرا برای خاطر من تا این حد ناراحت شده ای؟ اگر دنبال من می گردی، من درون گهواره عارقم. مرا در آنجا جستجو کن. انوار و اسرار من در کنار اوست.» فاطمه خاتون از خواب بیدار می شود سر بر گهواره عارف چلبی می نهد و مریدش می شود.^۳

پاره‌یی از مناقب اولو عارف چلبی که با دوران کودکی او ارتباط دارد در کتب مناقب چنین است:

روزی عارف چلبی که کودکی پنج ساله بود، طنابی بر کله گاوی نربسته بود و روی زمین می کشید. پرسیدند: که این چیست؟ جواب داد: این کله امیر ارگردی است. امیری بدعق بود که در سیواس مدرسه‌یی ساخته بود. بسیار ثروتمند و متکبر بود و مولویه را انکار می کرد. سه روز بعد امیر ارگردی را به قتل رساندند، خانه و خانواده‌اش به تاراج رفت. در آن حال عارف هنوز پنج سال داشت.^۴

۱. مناقب العارفین، صفحات ۵۲۹-۵۲۸، با اندکی تصرف.

۲. نافذ اوزلوق، رباعیات، ص ۱۷. ۳. مناقب العارفین، ص ۵۲۵.

۴. نافذ اوزلوق، رباعیات، ص ۱۹؛ مناقب العارفین، ص ۵۲۷.

روزی امیر عارف به مدرسه مولانا آمد، فرجی خود را در محراب انداخت و به نماز ایستاد. پدرش سلطان ولد از پسر خود پرسید چه کار می‌کنی؟ گفت: نماز شیخ حسام‌الدین چلبی را می‌خوانم. در آن روزها حسام‌الدین صحیح و سالم در باغچه خود به کار مشغول بود. ناگهان رنجور شد، به شهر آوردند، نه روز بعد از دنیا رفت. این نوع کرامات از آگاهی از ضمایر و اظهار رازهای نهفته است. این حال در حضرت چلبی عارف بی‌نهایت بود.^۱

احمد افلاکی عارفی که مرید اولو عارف چلبی بود، می‌گوید که اولو عارف در کودکی بسیار زیبا بود، فرزندی لایق پدرش سلطان ولد بود که نقل کرده‌اند، یوسف ثانی بود. هرچه بزرگ‌تر می‌شد، رفتار و حرکاتش به مولانا بیشتر شباهت پیدا می‌کرد. سلطان ولد پسرش را زیاد دوست داشت، هنگام طلوع ماه نو او را به حضور می‌خواست، غزلی از مولانا می‌خواند و به روی پسرش نظر می‌داشت و او را «روح‌الارواح» خطاب می‌کرد.^۲

روزی ملک‌الادبا صلاح‌الدین مئطی چنین روایت کرد که عارف چلبی شش ساله بود که پیش من قرآن می‌خواند، چندانکه به مدرسه وارد می‌شد، حضرت ولد (پدر وی) به وی احترام می‌کرد و بر پای می‌خاست و در محراب خود او را جای می‌داد. روزی از سرگستاخی گفتم آخر عارف فرزند شماست، کودکی را چندین اعزاز کردن لازم نیست و اکابر این کار را نکرده‌اند به نظرم کمی افراط می‌کنید. فرمود: مگو و چنین نمی‌توانی، برخلاف حال اندیشه مکن، از تشنیع خلق را بگذار. واللّه، واللّه همان ساعت که عارف از در مدرسه در می‌آید، می‌پندارم که حضرت مولانا در می‌آید. و خرامیدن او و نازان راه رفتن وی بعینه رفتار پدرم است. چه عارف در زمان مولانا شیرخواره بود، اگر بزرگ‌تر بود، تأویل می‌کردم که به دیدن زیاد تقلید می‌کند. این کار او موهبتی است.^۳

۱. مناقب، ص ۵۲۸.

۲. مناقب، ص ۵۳۰-۵۲۹. بخشی از این منقبه در مناقب نیست.

۳. نافذ اوزلوق، رباعیات، ص ۲۰؛ در مناقب العارفین، صفحات ۵۳۰-۵۲۹ نیز آمده است.

دربارهٔ وضعیت تحصیلی اولو عارف چلبی، جای تحصیل و نحوهٔ آن و معلّمان او و میزان دانش آنان و نوع دانش‌ها تنها آن مقدار که اندکی پیش از مناقب‌العارفین نقل کردیم، اطلاع دیگری در دست نیست. اما آیات، احادیث، قصّه‌های پیامبران و تلمیحات به کار رفته در غزلیات او، آرایه‌هایی که به کار برده و عبارات عربی که در اشعار از آنها استفاده کرده، معلوم می‌کند که تحصیلاتی خوب داشته است و می‌توان گفت که دانسته‌های خود را از محیط اجتماعی و اطرافیان کسب کرده و انتساب او به خاندانی عالم و متصوّف توانسته است که این دانش‌ها را در وجود او رسوخ دهد.

خانواده و فرزندانش

تا جایی که احمد افلاکی از تفحص خود به دست آورده، ازدواج عارف چلبی به صورت زیر بوده است: «پدرم حضرت سلطان ولد می‌خواست من زن بگیرم، اما من رضایت نمی‌دادم. مجردی و آزاد بودن را ترجیح می‌دادم. روزی در آغاز پاییز، که انگور رسیده بود، دوشاب تهیّه می‌کردند. شب هنگام موقع برگشتن، اسبم را تندتر راندم. به حوالی زمین‌های فخرالّئسا رسیدم. ناگهان دو کودک زیبا پیش من دویدند، خدمت کردند، یکی از راست و دیگری از چپ، دو دسته گل زیبا به من دادند. تا دقیق‌تر به آنان نظر انداختم، غایب شدند. گلدسته‌ها دست من ماند. گل‌ها را بغل کردم. به سوی تربت جدّم تاختم. ماجرای آن دو بچه و دسته‌گل‌ها را به مادر و دوستانم تعریف کردم. همه خوشحال شدند. صبح که این خبر خوش‌یمن را به پدرم دادند، مرا به حضور خواند، گفت: مبارک باد، ترا از عالم غیب دو فرزند خواهند داد. باید حرفم را بپذیری و ازدواج کنی. بی‌درنگ مقدمات ازدواج را فراهم کرد و ازدواج کردم. با عنایت مولانا و همّت و میمنت پدرم، خداوند به من دو پسر عطا کرد. پدرم، پسر بزرگم را امیر عالم و کوچک را امیر عادل نام‌گذاری کرد. مادرم آن دسته گل را سال‌ها نگه داشت، به بانوانی که دوستانش بودند، برگ برگ

می‌بخشید. طراوت و رنگ آن گلها ابداً تغییر نمی‌کرد. از عطر آنها، عالم عطراً آگین می‌شد.^۱

اولو عارف چلبی در حال حیات پدرش و به خواسته او با دولت‌خاتون دختر امیر قیصری تبریزی ازدواج کرد. از این همسر دو پسر و یک دختر به دنیا آمد. به تصمیم سلطان ولد پدر بزرگشان، به بزرگ‌ترین فرزند پسر بهاء‌الدین عالم و کوچک‌تر را مظفرالدین امیر عادل نامگذاری کردند. فرزند دختر که ملیکه نام داشت، احتمالاً بعد از فوت پدرش به دنیا آمده است.^۲

بنا به نوشته فریدون نافذ اوزلوق، همه نوه‌های مولانا از نسل فرزندان مظفرالدین امیر عادل چلبی پسر دوم سلطان ولد زاده شده‌اند.^۳ امیر عالم چلبی تا در مقام چلبی نشست، به سیاحتی رفت و دیگر به قونیه بازنگشت. امیر عادل چلبی و کالتاً در مقام چلبی نشست و در سال ۷۷۰ ق/ ۱۳۶۸ م وفات یافت.

سیاحت‌های وی

اولو عارف چلبی در سنینی که می‌شد دوره طفولیت دانست به سیاحت پرداخت. بخش عظیم عمر کوتاه خود را در سیاحت گذراند. به جاهایی که رفت با مردم تماس گرفت، سخنرانی‌هایی در تصوف کرد، خانقاهها ساخت، به هر صورت همه مناطق آناتولی را زیر پا گذاشت. در لارنده (قرامان)، بیگ‌شهر، آق‌حصار، افیون قره‌حصار، آماسیه، نکیده، سیواس، توقات، بیرگه، دنیزلی، متعش، علانیه (= Alanya)، انطاکیه، مرند و سلطانیه و جاهایی نظیر آنها سیاحت کرد.^۴

با آنکه احمد افلاکی خود در بسیاری از این سفرها همراه چلبی بوده، در

۱. مناقب العارفین، صفحات ۵۳۳-۵۳۲.

۲. گولپینارلی، عبدالباقی، مولویه پس از مولانا، ترجمه توفیق سبحانی، ص ۱۱۴.

۳. نافذ اوزلوق، رباعیات اولو عارف چلبی، ص ۱۶.

۴. گولپینارلی، عبدالباقی، مولویه پس از مولانا، ترجمه فارسی؛ ص ۵۲۱ و بعد.

موضوعاتی نظیر آنکه از کدام شهرها گذشته، به هر شهر چند بار رفته و آن سفرها در کدام سالها بوده اطلاعی به دست نداده است.

گزیده اطلاعاتی که در مناقب العارفین درباره سفرهای اولو عارف چلبی به دست داده شده، بدین وجه است:

عارف چلبی در سیواس از مجلس سماع بازمی‌گشت، در راه شخصی را دید که ناخن‌های بلند و موهایی پریشان داشت. این فرد بعضی از میوه‌هایی را که در کنارش بود دندان می‌زد و قسمتی را به کسانی که از آنجا عبور می‌کردند، پرتاب می‌کرد و حرف‌های مهملی می‌زد - عارف چلبی از اطرافیان خود سؤال کرد که: او کیست؟ جواب دادند: قطب عالم، سر آدم، خواجه ارزروم است. مردم سیواس به این شخص اعتقاد دارند. عارف تحمل نکرد، از اسب فرود آمد، به آن مرد پریشان حال سه سیلی زد گفت: دکان جمع کن. مردم سیواس که این حال دیدند، در جوش آمدند، شمشیرها و کاردها کشیدند و به عارف چلبی حمله کردند. پسر والی سیواس عرب‌نویان با لشکر خود کوشید که وضع را آرام کند. در این میان اخی محمد چلبی دیوانه گفت بدانید که عارف چلبی سلطان‌زاده عالمیان است و نقد سر مولاناست. به گفته شما شیخ ارزروم هم از ابدال روم است. هردو از ابدال‌اند، به ما آن رسد که از دور ناظر باشیم. عارف چلبی هم پریشان حال به توقات رفت. شیخ ارزرومی هفت روز پس از این ماجرا فوت کرد. عارف چلبی که دوباره به سیواس برگشت، بسیاری از کسانی که به شیخ ارزرومی معتقد بودند، مرید عارف چلبی شدند. چون عارف چلبی به قونیه برگشت، پدرش که این حادثه را شنید به عارف گفت: آن حریف آشفته حال را با کدام دست زدی، نشانم بده که ببوسم. ادامه داد که عارف ما اگر هیچ کرامت و منزلتی نداشته باشد، همین رویداد برایش کافی است. زیرا که هم آن بیکاره با آن سیلی از جنون رهایی یافت و هم مردمی که راهشان را گم کرده بودند، به راه آمدند.^۱

۱. مناقب، همان، صفحات ۵۴۱-۵۳۷؛ مولویه پس از مولانا، ص ۱۱۶ و بعد.

سیاحت‌های او به تبریز و ارزروم هم زمانی پیش آمد که سلطان ولد در حیات بود. در دوره‌هایی که غازان‌خان (سلطنت ۷۰۴-۶۷۰ ق/ ۱۳۰۴-۱۲۷۱ م) بر تخت نشست. در سال ۱۲۹۵ فوت کرد؛ احمد افلاکی در این سیاحت هم همراه وی بود. این سیاحت در مناقب العارفین چنین توصیف شده است:

در ارزروم در دشتی اتراق کردند. گروهی دیگر در نزدیکی آنان چادر زدند و نشستند. سردسته این گروه طومان‌بیگ ولد قلاوز قوشچی‌باشی امیر شکار خان بود. به همراهش پرندگان شکاری زیاد بودند. در حالی که قوشی (=سُقر) سفید بر بازویش نشسته بود به طرف چلبی آمد. در اثنای صحبت بعد از غذا، عارف چلبی، قوش طومان‌بیگ را خواست. چلبی مرغ را گرفت و کلاه از سر او برداشت و بر اوج هوا پُران کرد. پرنده پرواز کرد و ناپدید شد. طومان‌بیگ گفت: من برای تهیه این پرنده چه‌ها کشیدم؛ به خان چه جوابی باید بدهم؟ اولو عارف چلبی پرسید: تو می‌خواهی که برگردد؟ طومان‌بیگ پاسخ داد: البته که می‌خواهم اگر برگردد، دار و ندار خود را در این راه می‌دهم. عارف چلبی کلاه خود را برداشت، سه بار فریاد زد: «به احترام مولانا بازگرد.» آن پرنده از جوّ هوا هویدا شد و همچنان بازی‌کنان آهسته آهسته بر سر کلاه شاه بنشست. طومان‌بیگ که گمان نمی‌کرد پرنده هرگز بازگردد، متحیر به عارف چلبی نگاه کرد، سه اسب و دو هزار دینار به عارف هدیه داد. تا تبریز همراه چلبی رفت. در آنجا از چلبی جدا شد و پرنده را پیش غازان‌خان بُرد و به عنوان انعام سی رأس اسب و شصت هزار سکه از خان گرفت. همه این انعام‌ها را نزد چلبی فرستاد و تا روز مرگ هر سال هدایایی به چلبی ارسال می‌کرد.^۱

چنانکه افلاکی می‌نویسد، اولو عارف چلبی به شهر سلطانیّه در آذربایجان، برای نصیحت الجایتو خدابنده حکمدار مغول (سلطنت ۷۱۶-۷۰۴ ق/ ۱۳۱۶-۱۳۰۴ م) سفر کرد. زیرا درباره او می‌گفتند که رافضی شده و به صحابه

پیغمبر (ص) ناسزا می‌گوید و اگر فرصت کند بر آن است که مزار حضرت ابوبکر و حضرت عمر را از کنار تربت حضرت رسول (ص) بردارد که او تنها بماند و جماعتی را به این منظور به مدینه فرستاده است و در این باب به سلطان ولد شکایت کرده بودند. سلطان ولد به منظور جلوگیری از این هدف الجایتو، نامه‌یی نوشت و در آن این مصراع را نوشت: «یار کارافتاده را یاری هم از یاران رسد.» و افزود: یاری چند بستان و راست به اردوی خان برو و آن خربنده مسکین را دریاب و از آتش دوزخ برهان. عارف چلبی خود را آماده سفر می‌کرد که سلطان ولد وفات یافت. سفر عارف چلبی به سلطانیته دو سال طول کشید. عارف چلبی، دو سال بعد از فوت سلطان ولد، یعنی در ۷۱۵ق/ ۱۳۱۵م با یاران نزد خان حرکت می‌کند و به پایپرت می‌رسد. چند روز در مقام اخی احمد پایپرتی می‌ماند. ماه رمضان را در آن شهر می‌گذرانند. با والی ارزروم و حوالی آن خواجه یاقوت آشنا می‌شود. خواجه یاقوت او را به ده خود فرا خواند. عارف چلبی دعوت را می‌پذیرد. در کاخ خواجه یاقوت مجلس عظیم سماع برپا شد. در بحبوحه سماع ناگهان، چلبی خواجه یاقوت را نزد خود می‌خواند و می‌گوید: الجایتو خان مرد، پادشاه ما زنده است و سلطنت ما ابدی است و در پایان رباعی خواند. خواجه یاقوت از هیبت این اشارت سراسیمه شد و در برابر عارف سر نهاد. چون به شهر اخلاط رسید، خبر یافت که سلطان خربنده مرده است. مرگ الجایتو خان در ۷۱۶ق/ ۱۳۱۶م رخ داده، بنابراین معلوم می‌شود که سفر چلبی تا اخلاط یک سال طول کشیده است.

چون به سلطانیته رسیدند، حیران امیرچی خلیفه شیخ براق و مشایخ و علما به همراه گروهی از مردم به استقبال عارف چلبی رفتند. مردم و اشراف به سبب مرگ الجایتو خان با آنکه عزادار بودند، با چلبی و یارانش سماع کردند. چلبی به کسانی که اعتراض می‌کردند، گفت: «اگر پادشاه شما مرد، پادشاه ما باقی است.»^۱

۱. مناقب العارفین، همان، صفحات ۵۴۴-۵۴۲؛ مولویه پس از مولانا، ص ۷۲.

در سفر دوم به تبریز و مرند که افلاکی نقل می‌کند، با اولو عارف گروهی از علما و امرا همراهش بودند. در میان آنان، امیر محمد سکورجی از نزدیکان کیغاتو خان (م ۸۹۴ ق/ ۱۲۹۵ م) از مریدان سلطان ولد، و پولادیگ پسر جاجا هم بودند. سلطان ولد در این سیاحت با شخصی به نام شیخ اسحاق مرندی که مردم مرند احترام زیادی به وی قائل بودند، نزاع کرد. مردم شهر در این امر دخالت کردند و افراد محمد سکورجی و پولادیگ شمشیرهای خود را کشیدند و پادرمیانی کردند. اولو عارف چلبی را به سختی از دست مردم نجات دادند. عارف چلبی با مریدان خود از آنجا به تبریز رفت. سه روز بعد از این ماجرا در پشت بام تکیه شیخ اسحاق سماع می‌کردند، شیخ از بام افتاد و فوت کرد. چون از تبریز برگشت، مردم مرند از چلبی با احترام فراوان استقبال کردند و بسیاری از مردم مرند وی شدند.^۱

به نوشته افلاکی در سفری که اولو عارف چلبی به آماسیه داشت با سلطان خلفای زمان و مقبول اولیا مولانا علاءالدین آماسیوی دیدار کرد. عارف چلبی به سبب تغییر هوا مریض شد. اطباء جهت حفظ مزاج او را مدام ممزوج (نوعی شربت) تجویز کردند. مولانا علاءالدین چون می‌دید که چلبی دائم به روزه است و حفظ ظاهر می‌کند و مشغول دعوت به دین است، بر این پیشنهاد اعتراض کرد و ناراحت شد. چلبی چون این خبر را شنید، عصبانی شد، برخاست به گوشه‌نشینی پرداخت.^۲

از رویدادهایی که پیش آمده، افلاکی می‌نویسد که مدتی در افیون قره‌حصار توقف کرد. می‌گوید که اولو عارف چلبی در افیون با فرزندان صاحب فخرالدین مصاحبت می‌کرد.^۳

در ورود به توقات و اقامت در آنجا با حضور گوماج خاتون، خواندزاده دختر معین‌الدین پروانه، مادرش فاطمه‌خاتون و جمع همه خاتون‌های شهر

۱. مناقب العارفین، صفحات ۵۳۸-۵۳۶. ۲. مناقب العارفین، ص ۵۵۱ و بعد.

۳. همان، ص ۵۵۸ و بعد.

سماعی ترتیب می‌دهند. می‌نویسند که خود عارف چلبی هم در آن اجتماع شرکت کرده بود.^۱

چنانکه افلاکی می‌گوید، اخی محمد دیوانه یکی از دوستان مخلص چلبی در شهر سیواس بود. هر زمان که عارف به سیواس می‌رفت، مهمانی‌های مفصل می‌داد و محبت خود را ابراز می‌کرد. سومین بار که چلبی به سیواس رفت، در آن سفر محمد دیوانه نمی‌توانست ادرار خود را نگه دارد، شکایت می‌کرد. شبی ضیافتی ترتیب داد و از هر صنف شهر اشراف را دعوت کرد. چلبی در حین سماع اخی را به سماع فرا خواند و گفت: «بعد از این فارغ باش: امید است که بعدالیوم دیگر زحمت نبینی.» چنان گویند که اخی محمد دیوانه از این بیماری نجات یافت.^۲

جایگاه او میان مولویه

اولو عارف چلبی پس از وفات پدرش (۷۱۲/هـ ۱۳۱۲م) بر مسند مولویه نشست. بعد از عارف چلبی هم پسرانش به این مقام رسیدند، بعد از آن دیگر چنان شد که جانشینی مسند مولانا به کسانی می‌رسید که از نسل او بودند. پس از پوست‌نشین شدن اولو عارف چلبی بر مسند مولانا، درگاه مولانا به صورت مقامی معنوی درآمد، فرزندان خداوندگار هم هر یک سلطان شدند.^۳

اولو عارف چلبی به منظور آنکه یاران مولانا را وابسته مرکز مستقلی کند، اوقافی برپا کرد که هزینه‌ها را تأمین کند، و در آناتولی کاری کرد که فعالیت‌های توسعه خانقاه‌ها را برای اشاعه طریقت ادامه دهد.^۴

همچون پدر و جد خود با همه مدیران سرآمد عصر خود به خوبی رفتار کرد، در طول عمر کوتاه خود، بخش اعظم حیاتش را در سیاحت گذراند. تلاش کرد که روابط دوسویه را با دیگر گروه‌ها گسترده کند. تقریباً در همه جای آناتولی

۱. همان، صفحات ۵۶۳-۵۶۲.

۲. مناقب العارفین، صفحات ۵۴۶-۵۴۵.

۳. مولویه پس از مولانا، ص ۱۴۹ و بعد.

۴. همان، ص ۱۴۴.

به سیاحت پرداخت، هر جایی که رفت، خاطره مولانا را به همراه برد، در بسیاری از آن جاها زاویه‌ها برپا کرد و به اشاعه طریقت یاری رسانید. با توان و جرأت، و طبیعت پرشکوه و حرکات عجیبش، دقت‌ها جلب کرد، و در نظر سلاطین مغول، بزرگان آن قوم و کسانی که در سرزمین و کشور ویران‌شده امپراطوری سلجوقی به عرصه رسیده بودند و به کسانی که نیازمند بودند مظهر احترام شده بود. به طور قطع با مغولانی که هنوز معلوم نبود واقعاً رفته‌اند یا باقی خواهند بود و با آل قرامان با سیاست کجدار و مریز رفتار می‌کرد و در برابر برخی کارهای نامشروع آنان جبهه نمی‌گرفت و با بعضی از بزرگان ارتباط برقرار ساخته و در مجالس گوناگون آنان رفت و آمد پیدا کرده بود. بعلاوه به برخی از آنان هم خلافت داده بود. بنا به نوشته افلاکی از کشورهای هم‌مرز برخی برای کسب اجازت‌نامه از عارف چلبی به قونیه می‌آمده‌اند.^۱

روابط او با طریقت‌های دیگر

چنین برمی‌آید که عارف چلبی با مشایخ بعضی از طریقت‌ها روابطی نیکو داشته. چنانکه گولپینارلی می‌نویسد، اولو عارف چلبی می‌دانست که طریقت مولانا طریقتی ملامتی است و مولویه با نشئه‌یی به حال و هوای شطّار تأسیس شده است. او علاوه بر فتوّت، با طریقت براق‌بابا هم که از بابائیه جدا شده بود، میانه بسیار خوبی داشت.

به نوشته افلاکی زمانی که عارف چلبی به سلطانیه می‌رفت در میان استقبال‌کنندگان از وی، حیران امیرجی خلیفه براق‌بابا شیخ درگاه براق‌بابا نیز حضور داشت. این شخص بعدها به قونیه آمد در حال زیارت مزار مولانا (تُربه) که در سماع شرکت کرد و با عارف چلبی همدیگر را بغل کردند. چلبی به حیران امیرجی گفت: «امید است که عید آینده باز در سماع باشیم» و کلاه سفید را بر سر او نهاد. حیران امیرجی حیرانیش یکی در هزار شد. چون نظرش

۱. مولویه پس از مولانا، ص ۱۴۵.

به آن کلاه سفید افتاده بود. باز به نوشته افلاکی سال آینده در چنان روز باز در سلطانیّه با همان شخص سماع کرد و اجتماعی عظیم شد... این رفتار نشان می‌دهد که عارف چلبی با دیگر مشایخ طریقت نیز میانه خوبی داشته است.^۱ اولو عارف چلبی با اخیان نیز روابط خوبی داشت. به نوشته افلاکی در سال ۷۱۵ق/ ۱۳۱۵م که به شهر پایپرت (بایبورد) رفت، چندی در آن شهر پیش اخی احمد ماند و ماه رمضان را در آنجا گذراند. اخی محمد دیوانه از کسانی بود که عارف چلبی را خیلی دوست داشت و به جان وابسته عارف بود.^۲

زمانی که در تبریز بود، از رجال شهر شخصی به نام اخی احمد قزاز ضیافتی مهم برای عارف چلبی ترتیب داد. بعد از مراسم سماع مرید وی شد و خدمات شایانی در حق او انجام داد.^۳

بیرون از این مراتب در میان طریقت‌ها، بویژه به منتسبان متعصب ظاهراً به یک چشم نگاه نمی‌کرده است.

چنانکه افلاکی نقل کرده است، در آق شهر صوفیانی که از مولویه نبودند با شکوهی تمام مجلسی ترتیب دادند، با آنکه اولو عارف چلبی را هم به آن مجلس دعوت کرده بودند، چلبی در آن شرکت نکرد. به اخی مصطفی آق شهری که پرسیده بود: «اینان چه گروهی هستند؟» گفته بود: «انسان‌های خوبی هستند» ظاهر را چسبیده‌اند، اما بدون خدا مجلس کرده‌اند. کسی که از راز درون خود آگاه نباشد، از خدا خبر ندارد. از آیه «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^۴ بی‌خبرند. خدا نزد عارفان است. کسی که خدا را بشناسد، کسی نیست که او را می‌خواند، کسی است که خدا را می‌بیند. زیرا ارواح یاران ما خدادان‌اند و در طریقت ما انسان دانا کسی است که خدا را بشناسد. کسی نیست که خداخوان باشد.^۵

۱. مناقب العارفين، ص ۱۳۴. ۲. مناقب، همان، ص ۵۴۴.

۳. مناقب، ص ۵۳۰.

۴. و هر جا که باشید همراه شماست (حدید، ۴/۵۷).

۵. مناقب العارفين، ترجمه ترکی مرحوم تحسین یازیچی، ص ۶۹۵.

یکی از صوفیان معتبر در توقات اکثر اوقات خضوع (سجده) یاران مولانا همدیگر را انکار می‌کرد و می‌گفت. این فرد روزی با عارف چلبی روبرو شد، گفت: «ای درویش! سجده تو بر ما برازنده نیست. سجده تو عین کفر است. زیرا تو ما را چون خود بشر می‌بینی. از بشریت هنوز نگذشته‌ای، به مقام فرشتگی نایل نشده‌ای. و آن نظر ابلیس پرتلبیس است. از آن انوار که در باطن فاطن شیخ است بی‌خبری، از آنکه خری. اما یاران ما را سجده ناکردن کفر است مطلق، از آنکه پشت به نور حق کردن و مقلد مذهب شیطان شدن کفر کور است و خطای عظیم و کار کفر آن است که چنان کند. یاران ما از ازل تا ابد بنده فرمان آن امرند: «اَسْجُدُوا لِآدَمَ» (بقره، ۳۲/۲) در برابر فرمان گردن خم کرده از «وَلَمْ يَسْتَكْبِرُوا» (اسراء، ۶۳/۱۷؛ طه، ۱۱۵/۲۰)، و این سجده در حق آنان صد هزار عطا و احسان است و در شأن ابلیسان کفر و اباست و کسی که از آبای منکران بود از سُکرِ آن تکبر جز تقریع «أَبَا وَ أَسْتَكْبَرُ» (بقره، ۳۲/۲) چیزی نزیاد و بر ترقیع او جز توقیع «وَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ» (م/ متره، ۳۲) ننویسد. فی الحال آن درویش جامه‌ها را چاک کرد، بنده و مرید شد و...»^۱

عارف چلبی با یعقوب بیگ ولد علیشیریگ امیر گرمیان دیدار کرده بود. چون یعقوب بیگ شخصی جاهل بود، هنگام تلاوت قرآن و بحث مسائل صوفیانه با افراد کنار خود و غلامانش مشغول صحبت شد. این امر بر چلبی گران آمد، نعره‌یی زد و بی‌درنگ برخاست، سوار شد و با یاران خود رفت. شتابان می‌رفت، ناگهان طوفانی بلند شد. ولد علیشیر فریادکنان از خیمه خود بیرون آمد و احساس کرد که این طوفان از خشم عارف چلبی بلند شده است. امیر سعدالدین مبارک قابض را پیش چلبی فرستاد، عذر خواست و استغفار نمود و کلاه چلبی را درخواست کرد. چلبی یعقوب را بخشید و کلاه مبارک را به او فرستاد. یعقوب بیگ هم در قبال هدایای مختلف به چلبی فرستاد و

احسان‌ها کرد. چون عارف چلبی به کوتاهیه رسید، ولد علیشیر یعقوب به همراه دخترش نزد چلبی رفت، هر دو مرید شدند.^۱

باز به نوشته مناقب العارفين، عارف چلبی با محمدبیگ ولد آیدین نیز مناسبات تنگاتنگ داشت. اساساً پدرش سلطان‌ولد نیز آیدین اوغلو را دوست داشت و او را سلطان الغزاة خطاب می‌کرد. نزد امرای مغول و ترک او را می‌ستود و می‌گفت بزرگی و جوانمردی را از او بیاموزید. او را «سوباشی ما» خطاب می‌کرد.^۲

زمانی که عارف چلبی اولین بار به شهر پرگی رفته بود، هنوز مبارزالدین محمدبیگ ولد آیدین آن نواحی را متصرف نشده بود. امیر گرمیان از سوباشیان علیشیر اوغلو نزد عارف چلبی می‌رود و از او کمک می‌خواهد. عارف چلبی هم چماق خود را به او می‌دهد و می‌گوید هرکس با تو مخالفت کند، سرش را با این چماق خرد کن. و مژده می‌دهد که خداوند به تو این سرزمین‌ها و چندین ملک و مال دیگر خواهد داد... امیر گرمیان محمدبیگ چماق را می‌بوسد و بر روی سر می‌نهد و می‌گوید: «با این چماق ابتدا نفس خودم و سپس سر دشمن را خواهم کوبید.» و حوادث واقعاً چنان پیش می‌آید که عارف چلبی اشاره کرده بود.^۳

امور پاشا (در متن اموریگ)، پسر محمد بیگ، امیر از میر چند بار در دریا مضطر گشته و حضرت مولانا را دیده بود که بر سر آب دریا آمد و دماغه کشتی را گرفت و از غرقاب نجات داد، چون با کافران حرب می‌کرد، عارف چلبی خود آمد و به او یاری کرد. حتی عارف یک بار در رؤیای خود دید و چلبی به او گفت: هرکس زیر جبهه خود برات ما را با خود داشته باشد، در دریا و خشکی هر جا که باشد، قهرمان می‌شود و احترام می‌بیند و این بیت فارسی را می‌خواند:

۲. مناقب، همان، صفحات ۵۹۶-۵۹۵.

۱. مناقب، صفحات ۵۹۶-۵۹۵.

۳. مناقب، همان، همان صفحات.

هر که برات حفظ ما دارد در زه قبا
در بر و بحر اگر رود باشد راد و محترم
آن بود که امور پاشا رفت و جزیره سقز را فتح کرد، چندان مصطکی
کشیدند که نمی توان گفت!^۱

طبق همین مأخذ، شاعر ما در بیگشهری هم با آل اشرف (اشرف اوغوللاری)
که مدتی کوتاه حکمرانی کردند، روابطی داشت. مردی معروف به نام نورالدین
سمرقندی پیش وی آمد و مریدش شد. این شخص چون فردی خودپسند و
متکبر بود با مریدان دیگر دائم میانه شان بهم می خورد. روزی چلبی به او چند
نامه داد که بگیر و پیش ولد اشرف برو و از برای درویشان حضرت گندم و
روغن و غیره حاصل کرده، زود بیا. فی الحال میان بسته، می خواست سوار
اسب شود، تنگ زین گسسته شد و او فرو افتاد. چون رفت، حضرت چلبی
فرمود که این مرد بی سر می رود. عجب است اگر کشته نشود!

مجموع اصحاب که بر در تریه مقدس ایستاده بودند، به چشم دیدند که آن
درویش بی سر می رود. بعد از روز چهارم خبر رسید که نورالدین سمرقندی را
ولد اشرف به قتل رسانید. مگر پیش محمدبیگ ولد اشرف — رحمه الله — مردی
بود شاعر و فاضل مشهور که او را طرازی می گفتند و این شخص را با او از
قدیم مصاحبت بوده و سفرها با هم کرده و این شاعر بیچاره او را مهمان خود
ساخته بود، در میان ایشان بحثی در گرفته، سمرقندی از فضولی نفس او را
کشته، خبر به ولد اشرف رسیده، از این حال انفعال نموده و مفتیان شهر به قتل
قاتل فتوی داده او را نیز همان لحظه کشته اند و هر دو را «یک جا» دفن کرده،
همانا که حضرت چلبی فرمود که او را برای یاران قربان کردیم، از آنکه او در
قصد یاران بود و نفس او سگی بود عفور، یاران بجمعهم سر نهاده غریق عبرت
عبرت گشته در غیرت آن حضرت حیرت افزودند، همچنان ولد اشرف متوافر

خدمات نموده عذرها خواست، حضرت چلبی در جواب او فرمود که شما در آن کار آلت دست پروردگار بودید، و ارادت حق چنان بود که چنان شود و سبب نزولی آن بلا انفعال خاطر اولیا بوده و این بیت را فرمود نبشتن:

هر که کثر جنبید به پیش جنبشم گرچه سیمرغست زارش می‌گشتم^۱
افلاکی نقل می‌کند که محمدیگ اشرف اوغلو در بگشهری اولو عارف را مهمان کرد و خدمات متنوع برایش به‌جا آورد. پسرش سلیمان‌شاه (م پیش از ۱۳۲۷م) به دربارش دعوت کرد و او را به عارف چلبی سپرد و مریدش کرد. امیر عارف هم بر کمر سلیمان‌شاه کمربندی نادر بست. اشرف اوغلو پرسید که آینده فرزندش چگونه خواهد بود. چلبی گفت: خرابی اینجا، بعد از وجود شما خواهد بود و مصادف دوران او صورت خواهد گرفت. او در استخر بگشهری غرق خواهد شد. از این رو پدر و حاضران آنجا همه به گریه افتادند. در واقع کار چنان شد که عارف چلبی گفته بود. سالها بعد تمورتاش ایلخانی بگشهری را تصرف و غارت کرد و چند روز بعد سلیمان‌شاه را در استخر بگشهری غرق کرد.^۲

در آن تاریخ که آل قرامان بر قونیه حاکم شدند، عارف چلبی از مغولان طرفداری می‌کرد. آل قرامان نیز به عارف چلبی می‌گفتند: «ما همسایه شمایم، مولانا را هم دوست داریم، در این صورت شما چرا ما را نمی‌خواهید و خواستار مغولان هستید؟» عارف چلبی گفت: «ما درویشانیم، از گفته خداوند اطاعت می‌کنیم، او هرکس را بخواهد و اداره مملکت را به هرکس بسپارد، از او طرفداری می‌کنیم، اکنون خداوند آنان را می‌خواهد، شما را نمی‌خواهد.»^۳ مملکت را از سلجوقیان گرفت، به نسل چنگیز سپرد. خداوند ملک خود را

۱. مثنوی، ۴/ب/۱۰۶۳؛ مناقب، صفحات ۹۵۱-۹۵۰؛ نافذ اوزلوق، رباعیات اولو عارف، صفحات ۸۴-۸۳.

۲. مناقب، همان، صفحات ۵۸۳-۵۸۲؛ رباعیات اولو عارف، ۸۴-۸۳.

۳. مناقب العارفین، صص ۵۸۳-۵۸۲.

به کسی که می‌خواهد، می‌دهد. با این حال آل قرامان محب و مریدان مخلص بودند. از عارف چلبی، حساب می‌بردند.^۱

به رغم آنکه عارف چلبی زور و قدرت مغولان را می‌دید و درک می‌کرد که حکام محلی از پس مغولان برنمی‌آیند، نزد آل قرامان نیز نفوذ عظیمی داشت. این مسئله را از دقت در رویدادی که در مناقب‌العارفين مطالعه می‌کنیم، می‌توان دریافت.

در تربت مولانا حوض مرمرین سفیدی بود که از شهر کوتاهی به پدرش سلطان ولد هدیه آورده بودند. در زمان سیاحت عارف چلبی در ایران یکی از نواب اولاد قرامان به نام جلال کوچک به حيله و تقلب آن حوض را به قرامان (لارنده) به کاخ خود برد. چلبی که از سفر برگشت و حوض مرمر را ندید، سخت ناراحت شد و نامه‌یی به امیر بدرالدین ابراهیم، حاکم قرامان (م ۱۳۵۶م) نوشت و ماجرا را منعکس کرد. امیر بدرالدین ابراهیم درباره رویداد بررسی کرد و کسی را که حوض را از جایش برگرفته بود، یافت.

از کار برکنارش کرد و کیفر داد. همراه هدایا و عذرهای فراوان حوض را به قونیه بازگردانید. عارف چلبی طی مراسمی به پیشواز حوض رفت در جایش نصب کرد و این رباعی مولانا را خواند:^۲

درها همه بسته‌اند الا در تو

تا ره نبرد غریب الا بر تو

ای در کرم و عزت و نورافشانی

خورشید و مه و ستارگان چاکر تو^۳

عارف چلبی علاوه بر دیدارها و ارتباطاتی که با رجال شهرها و حکام آنها و دولتمردان داشته، هر جایی که رفته با شخصیت‌های شناخته‌شده و بزرگان

۱. مناقب، ص ۵۸۳؛ مولویه پس از مولانا، ص ۱۲۲ و بعد. رباعیات، ۷۴-۷۵.

۲. شفیق‌جان، رباعیات مولانا، رباعی ۱۷۱۷؛

۳. افلاکی، مناقب، همان، دیوان کبیر، رباعی ۸۸۶.

هر شهر و با علمای آن شهرها ملاقات کرده، اما احمد افلاکی نام بسیاری از این افراد را ذکر نکرده است. در مناقب العارفین از مولانا عمادالدین قاضی آماسیه، سعدالدین خطیب سیواس، برادر او حافظ مجدالدین و از رجال سرشناس گروهی را از قیصریه بحث کرده است که با عارف چلبی رفاقت برقرار کردند.^۱ افلاکی در این مسئله که به دنبال آن هستیم، نامهای بسیاری از علما را هم نیاورده است. زمانی که به تبریز رفتند، می‌نویسد که رجال محترم شهر عارف چلبی را به احترام پذیرفتند و مجلس سماع ترتیب دادند. از رجال باکمال شهر اخی احمدشاه جمعیت کثیری را جمع کرد، یاران و بزرگان شهر، علما و فقها را به منزلش دعوت کرد، عارف چلبی با این افراد در منزل او سماع کرد.^۲

خلفای او

افلاکی بدون رعایت ترتیب تاریخی در جاهای مختلف کتاب خود مناقب العارفین نام بعضی از خلفای اولو عارف چلبی را به دست داده است. نام‌هایی که افلاکی آنها را قید کرده است، چنین است:

۱. قدوة الخلفا اخی احمد پایپرتی (بایبوردی) ۵۳.
۲. شیخ امیره بیگ آبگرمی، ایلغینی ۵۴.
۳. ناصح الدین صباغ، مردی صاحب دل و دل‌پاک و صاحب اعتبار درنکیده.^۳
۴. اخی محمد بیگ ولد قلمی موسوم به سرحلقه خلفا که او را به قرامان (لارنده) فرستاد و از وی خواست در آنجا زاویه‌یی بسازد.^۴
۵. مولانا کمال الدین موسوم به ملک الخلفا^۵
۶. مولانا محیی الدین^۶

۱. مناقب، همان، ۵۶۴. ۲. مناقب العارفین، همان ص ۵۶۴.

۳. مناقب، همان، ص ۵۹۳؛ مولویه پس از مولانا، ص ۱۳۲.

۴. مناقب، همان، ص ۵-۶ و بعد؛ مولویه پس از مولانا، ص ۱۳۶ و بعد. (به توضیحات آن در مولویه نگاه کنید)

۵. مناقب، همان، ص ۵۸۹-۵۸۸. ۶. مناقب، همان، همان ص.

۷. تاج‌الدین مثنوی خوان^۱

۸. اخی موسی آق‌شهری^۲

در مناقب‌العارفین علاوه بر این خلفای اولو عارف چلبی. در شهر توقات هم خلیفه‌یی از خواتین به نام عارفه خوش‌لقای قونیوی قید شده است. توضیح داده‌اند که این خاتون در توقات و شهرک‌های اطراف افراد سطح بالا را مرید خود کرده بود.^۳

شخصیت اولو عارف چلبی

اولو عارف چلبی فردی است که سیاحت را دوست دارد، زیر بار هیچ قاعده و قانون نمی‌خواهد برود. آزاده‌مرد است. عبدالباقی گولپینارلی اخلاق او را در جملات زیر به دست داده است:

«اولو عارف چلبی از نظر منش نه شبیه پدر خود سلطان ولد و نه همانند جدش جلال‌الدین بود. او اندکی سلطان‌العلما و به مقدار زیادی شمس‌الدین تبریزی را به خاطر می‌آورد. از اولیایی بود که آشنایان به تصوّف آنان را جلالی می‌خوانند. بیش از حد حسّاس و فوق‌العاده تندمزاج و بسیار عجول بود. تقریباً هیچ مجلسی نبود که در آن حضور یابد و فتنه‌یی برپا نکند. هیچ جایی قدم نگذاشته بود که در آنجا حادثه‌یی نیافریده باشد.

قبلاً گفته‌ایم که در سیواس خواجه ارزروم را زد، در مرند با شیخ اسحاق نزاع کرد و بر پسر علیشیر خشمگین شد و مجلس او را ترک گفت.

چلبی هرگز بامحابا سخن نمی‌گفت و خشن و پرنکته صحبت می‌کرد، به خویشتن زیاد اطمینان داشت و مجدّانه به خود متکی بود.»^۴

بعلاوه کاربرد بیش از حدّ جملات اسمی، به کار بردن صیغه‌های امر در

۱. مناقب، همان، همان ص.

۲. مناقب، همان، ص ۵۷۳.

۳. مناقب، همان، ص ۵۸۴ و بعد، مولویه پس از مولانا، ص ۱۳۷.

۴. مولویه پس از مولانا، ص ۱۲۵.

جملات فعلیه، این رفتار سرد و مزاج خشن او را به ذهن می آورد. در اشعار او، بیش از درویشی که با تصوّف سر و کار دارد، ادای معلّمی احساس می شود که به دانش آموزان خود زیاده از حدّ مشق و تمرین می دهد. سرد و پرابهام سخن می گوید. کاملاً به خود اطمینان دارد. می پندارد که جایگاهی فراتر از فرشتگان دارد.

اولو عارف چلبی در زمان مقتضی از بیان سخن تند خود ابایی ندارد، اگر سخنان مخاطب خود و حرکات او را نپسندد، از تحقیر او نمی هراسد. در شهر مرو به شیخ جمال الدین اسحاق مرنندی که گفته بود من سرّ مولایم، فریاد بر سر شیخ زد که: «ای خر ناخلف! تو سرّ سگان کوی او هم نیستی، تو از کجا؟ این لاف دروغ از کجا؟»^۱

آن گاه که مناقب اولو عارف چلبی مندرج در مناقب العارفین افلاکی را که به قصد مطرح کردن بزرگواری های چلبی به قلم آورده، مطالعه می کنیم، درمی یابیم که او به خود بیش از حدّ متکی است، و ورای بزرگان خاندان خود، به دیگران زیاد اهمیتی قائل نیست، بویژه ابداً تاب تحمّل ایرادگیری و انتقاد را ندارد.

اظهارنظرهای مطرح شده در اینجا تنها از نوشته های افلاکی درباره اولو عارف چلبی و اشعار موجود در دیوان او در ذهن ما شکل گرفته است. این نکته را باید روشن کنیم. نتیجه بررسی عمری چهل و نه ساله را در چند حادثه قابل توجّه به یاری ۱۲۸ غزل و ۸۱ رباعی توجیه کردن، تا چه حدّ می توان پر از خطاها باشد، بدون ذکر این نکته و underline کردن و تأکید روی آن سخن را به پایان نخواهیم برد. زیرا اولو عارف که در سال ۱۳۲۰ میلادی وفات کرده در حال حاضر ۷۰۰ سال (در زمان تألیف کتاب ۶۹۳ سال) پیش از این دنیا به دارالبقا کوچ کرده است.

وفات اولو عارف چلبی

مطابق آنچه احمد افلاکی در کتاب مناقب العارفین خود توضیح داده است، عارف چلبی زمانی که شبی از قرامان به آق سرای می آمد در رؤیا دید که مولانا او را به نزد خود می خواند. صبح که شد رؤیای خود را به دوستانش تعریف کرد و ابیات زیر از مثنوی را خواند:

وقت آن آمد که من عریان شوم
جسم بگذارم سراسر جان شوم
صورت تن گو برو، من کیستم!
نقش کم ناید چو من باقیستم^۱

دو روز بعد از این واقعه چلبی به سوی قونیه حرکت کرد، به شهر که وارد شد بیمار شد. بیماری او روز بروز شدیدتر شد، چنان که فریدون نافذ اوزلوق می نویسد، شش او ورم کرده بود.^۲

صبح جمعه آخرین روز ماه ذی القعدة ۷۱۹ ق/ ۱۳۲۰ م از خانه خارج شد. چون به در آرامگاه مولانا رسید، آفتاب طلوع کرد. همانجا منتظر ماند که آفتاب بلندتر شود. بعد با نظر به آفتاب این بیت را خواند:

آفتاب آفتابند اولیا
آفتاب از نورشان یابد ضیا^۳

بعد گفت: من از این دنیای دون خسته شدم. تا کی زیر این آفتاب در میانه دود و غبار باید بمانم؟ می خواهم به اوج آسمان ها قدم بگذارم. سپس مطلع غزل مولانا را می خواند:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
ما به فلک می رویم، عزم تماشا کراست؟^۴

۱. مثنوی، ۶/ب؛ ۶۱۶؛ ۴/ب ۳۹۳۵.

۲. رباعیات، اولو عارف چلبی، نافذ اوزلوق، ۴.

۳. گوینده معلوم نیست. در مثنوی و دیوان کبیر چنین متنی نیست.

۴. دیوان کبیر، غزل ۱۵۱، مطلع.

اولو عارف چلبی این غزل را تا آخرش خواند. کسانی که در حضورش بودند همه گریه کردند. او گفت: «جز مرگ چاره‌یی نیست. تن من از حرکت عاجز شده است. در این عالم دیگر کسی نماند که در این دردهای من سهیم باشد. همدرد من مولانا و پدر من بود. آرزوی دیدار آنان را دارم. نعره‌یی زد و به خانه رفت. برای شرکت در نماز جمعه به تربت آمد، به رغم آنکه بیمار بود، در حال وجد سماعی کرد و این رباعی را که خود سروده بود، خواند:

در کوی دلارام به سر باید رفت

وز هستی خویش بدر باید رفت

گستاخ نشاید بر آن مه رفتن

با چهره زرد و دیده تر باید رفت^۱

از سماع بیرون آمد و در محلّ مرقدی که حال آسوده است، بدرازا بنخست، بعد از آن فرمود که تُرْبَةُ الشَّخْصِ مَذْفَنُ، دَفِینَةُ وجود مرا در این جایگاه دفن کنید. زحمت آن بیماری قریب بیست و پنج روز طول کشید و در شب بیست و دوم ذی‌الحجه زمین را لرزه عظیم شد و به تواتر می‌لرزید تا حدّی که بسی دیوارها خراب شد و بخاری خانه فرو افتاد. آن زلزله تا سه روز متواتر بود.^۲

از ابدال شهر قونیه که قائم مقام خواجه احمد فقیه بود و از محبّان او رحمة الله علیه - و چهل سال تمام خاک‌نشین کرده بود و از مقام خود هرگز نجنبید. زمستان و تابستان در همانجا می‌ماند و او را دانشمند می‌گفتند. اوایل حال طالب علمی ورزیده بود و اخبار مغیبات می‌گفت، فریادکنان خبر داد که دریغا چراغ قونیه را می‌برند و دنیا در هم خواهد شدن و من نیز در پی آن سلطان نقلان می‌کنم.^۳

۱. نافذ اوزلوق، رباعیات، ۱۲-۱۲۰.

۲. مناقب، همان، ص ۶۰۷ و بعد.

۳. مناقب، همان، ص ۶۰۹ با اندکی تصرّف.

زمین لرزه‌ها ادامه داشت. حضرت چلبی فرمود: وقت رَحیل است. زمین نیز در هوس خوردن لقمه وجود ما چگونه به لرزه درآمده است و لقمه چرب می‌خواهید. این بیت را خواند:

چون تنم را بخورد خاک لحد چون جرعه

بر سر چرخ جهد جان که نه جسمم، نورم^۱

بعد از آن فرمود: سبحان الله چه مرغان عجیب پیدا شدند همچنان ساعتی نظر مبارک بردوخته به مشاهده آن مرغان ارواح مشغول بود و دم بدم پرواز می‌کرد و حرکات و اشارات عجب می‌نمود. یاران از سر اضطراب فریاد برآوردند و زاریها کردند. صغار و کبار، زن و مرد درشوریدند. فرمود: هیچ غم مخورید، چنانکه هبوط ما در این عالم برای مصالح شما بود، و نبود، هم برای اصلاح حال شماست و در همه حال با شماستیم، بی شما نیستیم. هم در آن عالم با شما خواهیم بودن و در این سرای از فراق ناگزیر است. به صفای تمام مرا روانه کنید. اگرچه به صورت غیبت صورتی باشد، اما در حقیقت از حقیقت شما غایب نیستم و غیبت نیست. در اثنایی که این سخنان را می‌گفت، دو پسرش آمدند و در کنار پدر نشستند. من (افلاکی) گریان سر نهاد و گفتم: چون حضرت چلبی به سفر مبارک می‌رود، پرسید ایشان را به که می‌سپارید؟ چه وصیت می‌فرمایید؟ فرمود که ایشان از آن خداوندگارند، به ما تعلق ندارند. پرسیدم: من بیچاره غریب و یتیم چون کنم؟ به کجا روم؟ گفت: در خدمت تربت مبارک باش، به تو گفته بودم که مناقب پدرانمان را بنویس. مشغول همین کار باش، آن را به پایان رسان و اهمال نکن. تا روی ما پیش حضرت خداوندگار سفید باشد و اولیا از تو نیز راضی باشند.^۲

میان دو نماز ظهر و عصر، دو سوره عصر و نصر را تلاوت کرد. در ۲۴ ذی‌الحجه ۷۱۹م/ ۵ فوریه ۱۳۲۰ق روز سه‌شنبه در میان سرور و مسرت

۱. مناقب، همان، ص ۶۱۰.

۲. مناقب، همان، ص ۶۱۰ و بعد.

به اجداد نورانی و الهی خود پیوست. تابوت را آماده کردند، اما تابوت قدری کوتاه آمد. یاران که این وضع را دیدند با فریاد و فغان گریه سردادند. به قدرت الهی پاهای او به خودی خود کشیده شد. سر تابوت را بستند و بلند کردند. آن روز سرما در حدّ نهایت بود. یک روز سخت زمستانی بود. قیامت صغری برپا شده بود. زن و مرد آشفته و در هم گریان بودند. روز بعد اولو عارف چلبی همسایه جدّش شد.^۱

شخصیت ادبی او

همه اشعار اولو عارف چلبی به فارسی است و تنها در قالب غزل و رباعی سروده است. این شیوه مولاناست. دولتمردان و صاحب منصبان را مدح نکرده است. در قالب قصیده شعری سروده است.

در اشعار اولو عارف چلبی ویژگی‌هایی که در شعرهای دیگر شاعران متصوف یافت می‌شود، به چشم می‌خورد. در میان مهم‌ترین موضوعات، عشق، وصال خداوند، عدم وابستگی به دنیا، عاری شدن از همه ویژگی‌های دنیا نظیر کبر، حبّ جاه و مقام را می‌توان برشمرد. او در هر موضوع وابسته به مولاناست و می‌خواهد همان دیدگاه را عرضه کند. نشان می‌دهد که در اکثر اشعارش نظیره‌گویی به مولانا را قصد داشته است.^۲

چون همه اشعار اولو عارف چلبی، درونه صوفیانه دارند، اگر گهگاه ابیاتی دیده شود که دشوار است و فهم آن ساده نیست، هدف اصلی او ارائه قدرت شاعری و تشبّث به آرایه‌های شاعرانه نیست.

به عبارت دیگر در شعر او به رغم آنکه نمونه‌هایی از آرایه‌ها و صنایع شعری دیده می‌شود، مفهوم را فدای آرایه شعری نکرده است و ترجیح داده است که از شیوه بیان متکلف و دیرفهم بدور باشد.

۲. مولویه پس از مولانا، ص ۱۴۱ و بعد.

۱. همان، ص ۶۱۲.